

خواهران کریم

کارآگاه‌های افسانه‌های

«کتاب اول»



ناشر: انتشارات آستان قدس
تهران، خیابان ولیعصر، پلاک ۱۷۸

- (راویان: پرویز نازهاجی) در افسانه‌ها ریشه‌ها را از کتاب اول
- رولان براتول: همنسوزی
- ترجمه: زهرا حبیبی
- رولان براتول: همنسوزی
- ترجمه: زهرا حبیبی
- رولان براتول: همنسوزی
- نویسنده: مایکل باکلی
- مترجم: زهرا حبیبی
- رولان براتول: همنسوزی
- رولان براتول: همنسوزی

تهران، خیابان ولیعصر، پلاک ۱۷۸ - انتشارات آستان قدس

تلفن: ۰۲۱-۸۷۷۷۷۷۷۷

www.astanqods.com

شاخه‌های متراکم جنگل، صورت و بازوهایشان را می‌خراشید اما سابرینا و دافنه، هرچند مدت زیادی می‌شد که خستگی در نکرده بودند، نمی‌توانستند ندوند. اکنون هر گامشان آکنده از ترس بود. نعره‌ی رعدآسای دیگری از دور دست به گوش رسید و به دنبالش صدای دهشتناک فرو افتادن درختان و جیغ حیوانات بلند شد.

دافنه بریده‌بریده فریاد زد: «باید یه جوری جلو شو بگیریم.» سابرینا می‌دانست حق با خواهر کوچکش است. اما چگونه؟ دیوی شریر در مقابل آن دو کودک بود. سابرینا در حالی که خواهرش را به پشت درخت بلوط عظیمی می‌کشید تا استراحت بکنند، گفت: «یه فکری می‌کنم.» سابرینا که به سختی اکسیژن را به ریه‌های در حال سوزشش می‌رساند، دست خواهرش را فشرد تا قوت قلبی به او بدهد. حرفی برای گفتن نبود. نقشه‌ای نداشت. تنها چیزی که در سرش موج می‌زد، ضربه‌های خون بود که با غرغرش بر پرده‌ی گوشش نواخته می‌شد. اما فرقی نکرد. او پیدایشان کرده بود.



دو روز پیش

ایتجا از کسالت می‌میرم. سابرینا گریم^۱ در حالی که به بیرون
یتجره‌ی قطار «فری پورت‌لندینگ»^۲ نیویورک نگاه می‌کرد، با خود
این طور فکر کرد ...

در دوردست، شهر کوچکی بود که بیشتر به نظر می‌رسید تپه
و درختان کنار رودخانه‌ی سرد و خاکستری هادسن^۳ باشند. چند
ساختمان دو و سه طبقه از سنگ قهوه‌ای، اطراف چیزی بودند
که به نظر می‌رسید تنها خیابان این شهر باشد. آن طرف‌تر، تا
چشم کار می‌کرد جنگل همیشه سبز بود. سابرینا نمی‌توانست
هیچ سینما، مرکز خرید یا موزه‌ای ببیند و احساس می‌کرد به کار
بردن کلمه‌ی شهر برای توصیف فری پورت‌لندینگ زیادی است.

هوای شهر از خودش بدتر بود. باران می‌آمد و این همیشه
سابرینا را غمگین می‌کرد. او موهای بلند طلایی‌اش را پشت

درختی که کنارش ایستاده بودند به طرز وحشیانه‌ای از ریشه
کنده شد. گویی از آسمان خرده چوب و خاک مرطوب می‌بارید.
دخترک‌ها، به چهره‌ی وحشتناک بالای سرشان نگاه کردند و
نفس گرمی به گیسوانشان دمید.

سابرینا با خود فکر کرد: «این چه بلایی بود که سر زندگیمون
اومد؟» دنیایشان کی به هم ریخته بود؟ و چه اتفاقی برای او
افتاده بود؟ آن دخترک یازده ساله همین دو روز پیش سوار بر
قطار بود.

1. Sabrina Grimm
3. Hudson River

2. Ferryport Landing